

باچ دادم تا درس بخوانم



دختر باید درس بخواند. تازه بود خاطرم جمع بود که یک حامی خوب دارم و پشتم به او گرم بود اما بعد از فوت پدرم، یکباره پشتم خالی شد. کلاس سوم راهنمایی بودم. بعد از رفتن او، دیگر امیدی به اینکه مادرم اجازه بدهد درس بخوانم نداشتم. کارهای خدا، همان سال نیکوکاری به نام آقای پرویز عبدی پیدا شد و هزینه های تحصیل من را داد و توانستم دبیرستان بروم و رشته ریاضی بخوانم. همیشه دعایش می کنم. آن سال به مدرسه ما آمد و از دانش آموزان ممتاز حمایت مالی کرد. هزینه های کمک تحصیلی ای را که می گرفتم به مادرم می دادم تا بگذارد درس بخوانم! نمی دانید به خانواده چقدر باچ دادم تا بگذارند ادامه تحصیل بدهم! با اینکه عاشق درس بودم، از طرف خانواده هیچ وقت حمایت نمی شدم.

عفت وزیری متولد یک یک سال ۶۰ است. از آن هایی که پنجه به دیوارهای چاه و چاله های زمانه کشیده اند تا خود را بالا بکشند. از آن بچه های خان های حاشیه شهر است که جز پدر و معلم هایش کسی علاقه او را درک نمی کرده است. به درس علاقه داشتیم. خوب می خواندم. برای همین، معلم هایم زیاد دوستم داشتند و از من حمایت می کردند ولی در خانواده جز پدرم حامی دیگری نداشتم. فقط او بود که می گفت درس بخوان تا پیشرفت کنی ولی مادرم نظرش این بود که دختر باید عروس شود و دنبال زندگی اش برود. جبر زمانه بود و او هم تحت تأثیر بود. فکر می کرد اگر من ازدواج نکنم، مانع دیگر خواهرهایم هستم. همین شد که جز من، دیگر خواهر و برادرهایم نتوانستند درس بخوانند و همان سن و سال کم ازدواج کردند. اما پدرم اعتقاد داشت

مادر، معلم، کارآفرین و خیر

عفت وزیری بعد از ۱۰ سال ترک تحصیل تا دکتری رفته است

● **تینا فیوضی /** نمی دانم قصه اش را از کجا شروع کنم: از آن روزی که پدرش فوت کرد و تنها حامی زندگی اش را از دست داد یا از آن روزی که به جبر زمانه ازدواج کرد و درس و مدرسه را بوسید و کنار گذاشت. شاید هم بهتر باشد از آن روزی شروع کنم که بعد از ۱۰ سال، با سه فرزند، کمر همت بست و دوباره درس خواندن را شروع کرد و دانشجوی ممتاز دانشگاه فردوسی مشهد شد. شاید هم بد نباشد از همین امروز او بنویسم، امروزی که او در آن یک مادر، یک معلم، یک دانشجوی دکتری، کارآفرین و نیکوکار است که با تجربیات گذشته خود، سعی می کند زندگی خوب و خاطراتی خوب برای اطرافیان خود بسازد.

گفتند باید نوه بیاوری

بخوانم! زمان ازدواج فقط دو تا شرط گذاشتم: اول اینکه آزمایش ژنتیک بدهیم و دوم اینکه به من اجازه ادامه تحصیل بدهد که قبول کرد. پیش دانشگاهی را در عقد خواندم. کنکور دادم و مهندسی قبول شدم ولی خانواده شوهرم که از عروس بزرگشان نوه ای نداشتند گفتند تو باید برای ما نوه بیاوری! هشت ماه بعد از ازدواج باردار شدم و همین بارداری شروع جدایی من از درس و تحصیل بود.

نداشتم. هر کسی که از در می آمد مشکلی داشت. بالاخره با پسرعمویم ازدواج کردم. دوستم داشت و همین دوست داشتن برای من یک امتیاز بود. این دوست داشتن باعث شد در زندگی از من حمایت کند. با موتور، از آخر بولوار توس، من را تا دانشگاه فردوسی می برد. شب هایی که امتحان داشتم تا صبح بیدار می ماند و از من درس می پرسید. حمایت می کرد با اینکه خیلی ها می گفتند نگذارد درس

به دبیرستان می رود و با تمام سختی ها و مخالفت هایی که می شود، به درس خواندن ادامه می دهد. قصه او قصه خیلی از دختران دهه های ۵۰ و ۶۰ است که با فقر مالی و فرهنگی خانواده های خود، زرهی فولادی به تن می کردند تا به کوچک ترین حقوق خود برسند. «سوم دبیرستان بودم که مادرم گفت: دیگر درس خواندن بس است! باید عروس شوی! مقاومت کردم ولی فایده ای نداشت. خواستگار درست و حسابی

دقیقا سال ۸۷ بود، بعد از ۱۰ سال ترک تحصیل! همان سال کنکور قبول شدم. زیر نظر استاد محسن قاسمی در مؤسسه المیزان که جمع شد سه ماه خصوصی زبان کار کردم و در نهایت در رشته آموزش زبان انگلیسی در دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شدم. خیلی حرف شنیدم! می گفتند بعد از پیروی و معرکه گیری! حرف می شنیدم و درس می خواندم! خیلی هادر گوش شوهرم می خواندند که نگذارد دانشگاه بروم ولی ما شرط کرده بودیم. خودش هم دوست داشت که من درس بخوانم. همیشه ۲۰ روی تابلوی اعلانات دانشگاه من بودم. اگر ۱۹/۷۵ می گرفتم غصه داشتم. دانشجوی ممتاز دانشگاه بودم و همان سال اول دنبال مجوز تأسیس آموزشگاه رفتم. چون نمره هایم بالا بود سریع مجوز گرفتم. خیلی ها در نوبت بودند ولی من بدون هیچ پارتی ای مجوز گرفتم. علاقه ام را که می دیدند، کم کم می کردند. یکی همیشه با من بود و هوایم را داشت. من خدا را داشتم.

میان مادری و تحصیل، سرانجام مادری را انتخاب می کند. البته که نمی شود گفت انتخاب! او مادر می شود، مادر سه پسر. سال ۷۸ بود که ترک تحصیل کردم اما چون معلمی را دوست داشتم و می خواستم بچه های محله و فامیل درس بخوانند و عاقبت بخیر شوند، به آن هادر خانه درس می دادم. زبان انگلیسی، عربی، ریاضی و هر چه بلد بودم یاد می دادم و پولی هم نمی گرفتم. پسر دوم هم به دنیا آمده بود. دکتر جواد تفقیدی را خیلی دعا می کنم. پسر، محمد حسین، مریض شده بود و مطب او رفته بودیم. شنیدم که با یکی صحبت می کردم می گفت که بعد از ۱۰ سال ترک تحصیل درس خواندن را شروع کرده و حالا پزشک شده است. جرقه ای در ذهنم زد. من هم در همان ایام ۱۰ سال از ترک تحصیل می گذشت. نوبتم که شد. از دکتر پرسیدم: مگر می شود که دوباره ادامه تحصیل داد؟ راهنمایی ام کرد و من رابه خانم ایزدی در مؤسسه علوی معرفی کرد. رفتم و دوباره شروع کردم.

دقیقا
سال ۸۷ بود